

شود که چون سسر و لیه پنجم فعلیه مانند خرید ششم فعلیه چون غلته هفتم فعلیه شویحیاة و دوم بر
نوع است اول لمحق تبد حرج و آن هشت باب است اول شغلل چون تجلیب دوم تفوعل مانند تجورب
سوم تفعیل مانند تشیطن چهارم تفوکل نحو تشدین پنجم تفعیل مانند تشیف ششم تفعیل چون تقلنس
هفتم تفعیل چون تقلس ششم تفعیل چون تسکن و بعضی این را غریب دانسته اند اما تفعلت چون تعفرت
را شاذ دانند که باین سی و دو میشوند و دوم لمحق با حرجم و آن سگ باب است اول شغلل چون اقتناس
دوم افعلا چون اسلقتا و سوم افوعل مانند افوعلیال سوم لمحق یا فتعیرا و آن یک باب است افعلال
چون ایضا من و بعضی دو دیگر افعلال چون اسعدا و افوعلال مانند اکتوا را هم شماره ند و این نادرند
و آنچه تو اناقل و اوزن ثلاثی مزید شده که آن است تسلسر و شافل بوده است و آن در دو آئوده در آمد و اول
از مطلق الافعال است نحو اكرم اكراما مانند فعل فعل افعلا و دوم لتفعیل نحو صرف بصرت تصرفا
فعل تفعیل تفعلا و سوم المفاعله است نحو ضارب يضارب مضاربه چون فاعل یفاعل مفاعله فی کل واحد من
هنده الالبواب الثلثة قد زيد حرف واحد و ماضی هر یک ازین سگ باب یک یک حرف زائد است یعنی در
ماضی اول همزه و در ثانی یک عین و در ثالث الف بد آنکه حرف و فیکه زیادت در بنا و کلمه که بدون تکریر بود
خبر از آنها نیاید و حرف اند که مجموع آن سالتونیه است و هویت السمان و الیوم تنسأه اما زاید که بطریق
تکریر بود برای الحاق بود برای غیر الحاق اختصاصی بحرف مذکوره ندارد بلکه گاهی ازین حروف بود
شامل و علم و گاهی از غیر این حروف چون تردد و قطع و چهارم الافعال است نحو جئت یجئین اجئنا با
مانند افعال است و پنجم الافعال است نحو انظر نظرا انظروا مانند فعل تفعیل عالا لازم است و ششم
التفعل است نحو تفعیل تفعلا مانند فعل تفعیل تفعلا و هفتم التفاعل است نحو تقابل یتقابل تقابلا مانند تفاعل
یتفاعل تفاعلا در هر باب که با قول ضمیم همزه باشد در مضارع ماضی آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که با قول ضمیم تاء فوقانیه بود در مضارع ماضی آخر او را فتحه خوانند و هشتم الافعال است نحو احمرب
احمرا مانند فعل تفعیل افعلا لانی کل من هنده الالبواب احمربت زید حرفان در ماضی هر یک ازین بابها سه
پنجگانه دو دو حرف زائد اند و باب افعلال لازم است که بر فاعل تمام میشود و مفعول میخواهد و متعدی است که
از فاعل متجاوز گشته بمفعول رسد چون ضرب زید عمر زید عمر دراز و زید فاعل است یعنی زنده و عمر مفعول است
که ضرب بر و واقع شده است پس در ماضی باب چهارم همزه و تاء فوقانیه و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
در ماضی باب ششم تاء فوقانیه و یک عین و در ماضی باب هفتم تاء فوقانیه و الف و در ماضی باب هشتم همزه
و یک لام و در ماضی چار باب که می آیند سگ حرف زائد اند چنانکه میگوید و نهم الافعال است نحو استغسل

در اجاسته و استخرجه و سائرته یا بر مفعول بی باقی موحده آرند چون ذهب اللذ بنور هم بر و خدا بتعالی
 نوز ایشانرا المضارع یعنی من الماضي مضارع ساخته می شود و از ماضی و این مشهور جمهور است و بعضی که
 بنا بر آن از مصدر گفته اند البتة است بان بدخل علی صدر الماضي حرف من حروف این بانبطور که آورده میشود
 نشود و ماضی حرفی از حروف فیکه در مجموع این است یا تانی یا اینت یا نانت و مجموعه که مصنف قدس سره آورده
 بسیار مناسب است گو یا طالب خبر میدهد که آمدند علامات مضارع پس همزه که بدل از الف است براسه
 واحد متکلم است که اعرف المعارف است و مخرج الف مبداء و خارج است که بن حلق است و متکلم خبر میدهد و کلام است
 پس مبداء به مبداء مناسب آمد و تا که بدل بود است و مخرج آن غنقی خارج است و مخاطب هم غنقائے کلام است و
 بخاطب مقرر کرد و در موت غائب غیبت و تانیث بود و تانیث تا رفوقیه می خواست که فرع تذکیر است و تا
 فرع و او و فرع مناسب فرع بود تا و را با واحد و نشی و غیبت یا و تختیه را می خواست و غیبت متوسط است
 او را بجمع موت غائب دادند و چون می از حروف مدولین بعد تقسیم باقی مانده نون که متشابه حرف لین بود
 بدیت و طلق و نون در خشیوم بدیت داشت لکن متکلم مع العید و او اند و مضارع فرع ماضی است در ساخت
 و نون بجمع متکلم ماضی که اصل است داده شده است بفرع هم و بجمع متکلم آورده اند و اصل الف برای و
 متکلم و تا رفوقیه برای واحد موت غائب و ثقیه موت غائب و شش صیغه حاضر و تختیه برای صیغه مذکر غائب
 و یک جمع موت غائب می آید و آخره یکون مرفوعه و آخر مضارع همیشه مرفوع میباشد در پنج صیغه
 سحرکت پیش و در صفت صیغه نون اعرابی که عوض نفع است و الف در تثنیه ضمیر قاعل است مانند و او و جمع
 مذکر غائب و حاضر و یا و تختیه در واحد موت حاضر و نون عوض نفع است در آنها که در واحد بوده و نون
 در جمع موت برای ضمیر است و در جمع مذکر غائب برای مناسب است و او است و اعرابی و محل اعراب آخر کلمه باشد
 و لام آن آخر کلمه نبود لکن نون اعرابی آورده اند تا نفع آن بعارض ساقط می شود و تفکر فان کان صیغه ال
 ذوات اربعة حرف بضم علامه مضارع من المعروف و اگر ماضی چار حرفی بود علامت مضارع آن را نیز بضم
 خوانند و معروف و قید معروف و مصنف قدس سره برای تثنیه طالب فرموده تا و رطل نافه و الا لکنون
 مقفوله و اگر چار حرفی نباشد بلکه ماضی که حرفی خواه پنج حرفی خواه شش حرفی بود آن گاه علامت مضارع
 مرفوع خوانند بآنکه سوای اهل جواز علامت مضارع غیر ماضی تختیه را کسره خوانند اگر عین ضمیمه کسور بود
 مانند ماضی باب علم و سب با بدل صیغه همزه وصل بود مانند ماضی باب افعال یا ماضی نایده مطر و با بدل
 ماضی آن بود مانند ماضی باب تفضل و تفاعل چون لرب تحب و انظیر منظر و تصرف
 تصرف تصرف لی انظر به اما بر مضارع مانند وصل یا را نیز کسور خوانند اتفاقاً و در ابی بطریق

ی نمی نشانی در این بود مضارع مرفوع این در آن باشد

شد و ذوق بقول بعضی خواندن ممکن و تذهب بکبر التاء شاذ است و خواندن نعیب بکسر النون اشذ است
نحو مضمر مانند و میکند و خواهد کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع معرب و قوت

نصران نصر و ن نصر نصران نصرن نصران نصر و ن نصران نصران نصران انصر نصر معنی هر یک
ازین صیغ از بیان سابق بر کشش مضارع معنی حال و استقبال هر دو دارد و اگر بران لام تاکید مفتوح آید

برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوت بر اول آن آید برای استقبال خاص گردد و اما لا بد خلافت
للتنفی و ما ولا برای نفی بر مضارع می آید هیچیک در لفظ آن عمل نمیکند اما لا بیشتر در مضارع آید نحو

ما یضرب و لا یضرب نم مانند ما یضرب و نمیکنند و نخواهد کرد تا آخر کرده انهای مضارع ابواب را با ما ولا آید جهت
نفی ما یضرب و لا یضرب الیهم چنین و همچنین المضارع مجهول یضرب عن الحروف مضارع مجهول ساخته

میشود از مضارع معروف بان یضرب علامته و لفتح ما قبل آخره یا که علامت مضارع را ضمیر داده شود و ما قبل
آخر او را فتح در جمله ابواب نحو مضمر نصران یضرب و ن انم مانند یضرب نصران یضرب و ن تا آخر گردان در مضارع

جمله ابواب همین عمل کرده شود و داخل ما ولا للتنفی که معرفت و ما ولا چنانکه دانستی بی نفی بر مضارع مجهول
داخل کن نحو ما یضرب و لا یضرب نم مانند ما یضرب و کرده نمیشود و نخواهد شد آن زمان و نفی ازین منصب آخر

المضارع و تسقط النون الاعرابی آن و کن و کی اکتان آخر مضارع را و پنج محم نصب کند از جهت جا
نون اعرابی را دور کند و آنکه آن آن سبکون که هست و عمل کرده است این ناصب نیست بلکه تخفیف

آن است که بعد تخفیف عملش باطل میشود و آن ناصب را عمل نمی است نه اکثری و شاذ را اعتباری نه در این جمله
را نواصب مضارع مانند و آن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و گاهی بمعنی مصدر به نبش و لن نزد سپید بود

بیضا است و نزد خلیل کسانی مرکب از لا و ان و ن نزد فرار لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی
مستقبل آید و کی برای تغلیل آید و ازین آن بیضا است نزد اکثر و نزد بعضی مرکب به از و ان و معنی استقبال میدهد

اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد نحو لن یضرب لن یضرب و انم مانند لن یضرب لن یضرب و انم نیز گفته
مرد و نخواهد کرد آه و ان بمعنی اگر و لا بمعنی هنوز نه و لم بمعنی نه و لام الامر بمعنی باید که و لا للتنفی بمعنی طلب منع

فعل مجزوم المضارع مضارع را در پنج محل جزم کند واحد مذکر غائب واحد مؤنث غائب واحد مذکر حاضر و دو
مشکلم و ان کان فی آخره حرف ساقه و اگر باشد در آخر مضارع درین پنج محل از او و الف و یا که حرف

علت اند و مجموعه آنها دای است تخذ فیه یفعلند از چون ان تدع که در اصل تا نحو بود ان آمد و او را که
حرف علت بود انداخت افتاد و او علامت خبر می شد و همچنین لم یرم که در اصل یرمی بود یا حرف علت

بلم افتاد و لم بخش که در اصل بخش بود لم الف که حرف علت بود و افتاد و تسقط النون الاعرابی و نون اعرابی

تجارتین و در جمع مذکور یک مؤنث حاضر می اندازند مانند لم یضربوا ولم یضربوا ولم یضربوا او
 لم یضربوا و لام الامر بصیر المضارع معنی الامر و لام امر غائب و متکلم که مکسور باشد مضارع را بمعنی طلب فعل
 می برد و لا انهی بصیره بمعنی انهی و لانی مضارع را میگرداند در معنی طلب منع فعل نحو لم یضربوا لم یضربوا او
 مانند لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا لم یضربوا
 الخ باید دانست که لام امر در معرفت بیست صیغه مضارع آید و در مجهول بر چارده صیغه آن آید و لانی بر چارده
 چارده صیغه معرفت و مجهول آید طالب را باید که از جمله ابواب گردان اینهاست و حکم جاری نماید مثال لم یضربوا
 لم یضربوا لم یضربوا الخ و لم یضربوا لم یضربوا الخ و لم یضربوا لم یضربوا الخ و لم یضربوا لم یضربوا الخ
 مثال آن نحو ان یضربوا الخ و ان یضربوا الخ و ان یضربوا الخ و ان یضربوا الخ و ان یضربوا الخ و ان یضربوا الخ
 از مضارع غائب و متکلم از متکلم و حاضر از حاضر ساخته میشود الامر الحاضر معنی من المضارع الخاطب امر حاضر از
 مضارع حاضر بنا میشود بان سجدت التاء علامه المضارع باین طور که علامت مضارع که تاء است حذف
 کرده میشود و فان یبی یا بعد ما متحرک یا یحذف حرکت الاخر و النون الاعرابی پس اگر حرف بعد آن متحرک مانند حرکت
 آخر و نون اعرابی و حرف علت اگر باشد دور کتد چون قائل ساخته شد از تقابل تاء علامت مضارع را حذف
 کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخر دور کردند قائل شده و قائل ساخته شد از تقابلان تاء علامت مضارع
 را دور کردند حرف بعدش متحرک بود نون اعرابی را دور کردند قائل شده و در ام ساخته شد از تقابل تاء علامت
 مضارع را دور کردند چون حرف بعدش که راء است متحرک بود از آخرش بای نخبه را دور کردند راء شد
 نحو حرف صر قاصر فو اصر فی صر قاصر فن مانند حرف ساخته شد از تصرف تاء علامت مضارع
 را حذف کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخرش دور کردند حرف بعدش همچنین از آخر تثنیه و جمع مذکور
 دو واحد مؤنث حاضر نون اعرابی دور کردند صر قاصر فو اصر فی شد بمعنی نکرد آن تو یک مرد صیغه واحد مذکور
 امر حاضر معرفت الی الآخره معنی هر یک بحسب صیغ و ضمائر و نون جمع در ضمن باقی ماند که ضمیر جمع است و ان
 بقی بعد حذف التاء ما بعد ما ساکن الحقی فی اوله همزة الوصل مضمومه ان کان
 العین مضمومه اگر بعد حذف تاء علامت مضارع حرف ساکن ماند و عین مضارع مضمومه بود همزة وصل
 مضمومه در اول او آید و این عمل در باب ضمیر و کرم بکرم و فضل بفضیل باشد که همزه وصل مضمومه در اول
 امر حاضر معرفت آید نحو انضربوا انضربوا انضربوا انضربوا انضربوا انضربوا انضربوا انضربوا انضربوا
 تاء علامت مضارع را دور کردند عین آن مضمومه بود همزة وصل مضمومه در اول آوردند و حرکت آخرش دور
 کردند انضربوا همچنین در دیگر صیغ عمل کتد و نون اعرابی از آخر هر یک دور نمایند یعنی بدکن تو یک مرد صیغه

واحد ذکر حاضر معروف النجم و الابد اگر صین مضارع مضموم بود بلکه کسور بود مانند مضارع ضرب و
 حسب یا مفتوح بود مانند مضارع سمع و کافر و فتح درین جمله صورت کسور است پس همزه در اول کسور و آرنه
 مانند ضرب و حسب و اسمع و اکو و ک بعد تعلیل کشند و افتح نحو اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب اضرب
 اضرب من مانند اضرب که ساخته شد از تضرب تا علامت مضارع را دور کرده و بعد جانش ساکن بود و صین
 مضارع کسور همزه وصل در اول کسور آوردند و آخر را ساکن کردند الی آخره و حکم الاخر کما عرفت
 و حکم آخر امر همان است که شناختی یعنی آخر را ساکن کنی یا نون اعرابی را یا حرف علت را اگر با خبر باشد
 و در سازی مانند اذبح او عوا و ازم و خشم النجم که ساخته شد از تده و دعوان و ترمی و تشغی ای چنانکه
 دانستی و النون الثقيلة و الخفيفة تلحق آخر الامر و المضارع مع لام التاكيد و غیره
 و نون تاکید که شده می باشد و ساکن هم می آید در آخر امر معروف و مجهول و در آخر مضارع باللام مفتوحه تا
 دل و اندازده و غیر آن می آید و ما قبل النون المذكوره یکون مفتوحه و پیش از نون تاکید
 مفتوح در پنج صیغه باشد الا فی جمع المذکر یکون مضموم و اگر در جمع مذکر غائب و حاضر ما قبل نون تاکید
 مضموم باشد مانند لیتقلن و تفتلن و فی واحد المونث المخاطب کسور و حرف قبل نون تاکید واحد
 در مونث حاضر کسوری باشد مانند تفتلن و لیتقلن و لیسقط الواو و الیاء اللتان للضمیه و واد ضمیر اگر باین
 مضموم و یا ضمیر اگر باین کسور بود و انداخته شوند چنانکه در کتیرین و کتیرین و کتیرین در آن خود او
 مضموم و یا کسور گردد و مانند کتیرین و کتیرین همچنین در خفیه دانند و النون الثقيلة نفسها تکون
 مفتوحه و نون ثقیله خود در پنج صیغه مفتوح باشد الا بعد الف الثمینه و الالف الفاصله تبی
 کسوره مگر بعد الف الثمینه و الف فاصله نون ثقیله کسوری آید یعنی در چارثمینه و در جمع مونث بعد الف
 کسوری باشد و چون الف در میان نون جمع و نون ثقیله فرق میکند بندا آن را الف فاصله مانند و
 الف فاصله نمی آوردند و جماع مکه نون زمانه می شده و آن مشکله است و اگر یک نون اصلی باشد در آن
 اجماع نونات مضارعه نبود مانند لیکونن و لیمنن و حکم النون الخفیه و حکم نون خفیه اذ فتح و کسره
 و ضم ما قبل حذف و او و یا ضمیر کما الثقيلة مانند حکم نون ثقیله است الا انها لا تجزی فی الثمینه
 و جمعی المونث مگر اینکه نون خفیه در چارثمینه و در جمع مونث غائب و حاضر نمی آید بعلامت بونس و کونیا
 که آمدنش بعد الف تیرد او دارند مانند اضربان و اضربان نحو لیتقرن و احد مذکر غائب و لیتقرن
 جمع مذکر غائب لیتقرن و احد مونث غائب لیتقرن و احد مذکر حاضر لیتقرن جمع مذکر حاضر
 لیتقرن و احد مونث حاضر لا لقرن و احد مکمل لیتقرن جمع مکمل و یمنین در مضارع مجهول

با تواتر و تکرار میسر است زیرا که الف و لام در این حال عموماً ضمیر است که در فعلی که اسم فاعله بوده است
 فاعله مکن تا عین آخره بکون مشغول باشد لیکن در کلماتی که از آن منقوش می باشد نحو مجتنب مجتنبات
 مجتنبون این هر سه ضمیمه اسم مفعول برای هر سه مذکر اند مجتنبه مجتنبان مجتنبات این هر سه ضمیمه اسم
 مفعول برای هر سه مؤنث اند و مشغول هم اسم مفعول از باب تفعیل است و اسم انطرت من التلانی
 الجرد یعنی علی وزن مفعول و اسم ظرف از تلانی مجرور بر وزن مفعول آید یعنی اسم ظرف که معنی زمان و
 مکان آید و از افعال مضاعف است زیرا برای هر دو مفعول یعنی عین آید و از مثال مطلقاً یکسر عین مفعول آید و از حرج
 و ابخوف و هموز اگر مشتق از کسور العین است کسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
 آید مانند قرعی و مدعی و مطوی و مقصر و مؤید و مؤهل و مؤبسم و مقرب و محیب و مستح و منقح و مکرم و منصر
 و نامر و مسل و مقصر و مقام و گاهی در آخر بعضی ظرف تار فوقیه نیز آید مانند مقبره ای موضع قبر و مشرفه
 جای بر آمدن آفتاب و معنی مقبره گویند نیز یا موصوفه و مشرفه یعنی مفعول که آثار کنند تا دلالت بر
 کثرت ماخذ کذب چون ماسده ای محل کثرت اسد و مسیه مقام بیداری درندگان و اسم ظرف است می را گویند
 که مشتق باشد از ماخذی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول ماخذ مانند مجلس زمان حصول جلوس یا مکان
 حصول جلوس و من غیره علی وزن اسم مفعول نحو منصر و منصره و از غیر تلانی مجرور اسم ظرف
 بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجرور یا مزید خواهد بود مثال از تلانی مجرور منصر بدون تار فوقیه یا تار
 منصره و مثال مزید مانند متد حرج و مکرم و مد حرج و خزانست وزن اسم الاله مفعول مفعول مفعول
 وزن اسم الاله مفعول مفعول است یکسر هم این هر سه وزن الاله تلانی مجرور آید تا از غیر آن القیاس نه آید و آن است مشتق
 از منصر تلانی مجرور و موصوع آید برای چیزی که در هر دو حصول ماخذ اند منقح منقح و منقح منقح و منقح منقح
 و فاقا مانند خياط و رکاب و خزان و مانند منخل و منخله و غیره تا شاد است و جمعها اسم جمع اسم ظرف و اسم الهمی
 بر وزن مقاعل و مقاعیل نحو خياط و مساجد و مصابح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم الاله باشد فقط
 و اسم تفضیل انصر و وزن اسم تفضیل انصر است برای یکر دم و کتنده تر و المونث منه و برای یک زن
 ازان انصری است مد و کتنده تر یک زن و تثنیهها و تثنیه آن هر دو صیغه یعنی از مذکر انصران مد و کتنده
 دو مرد و از مونث انصریان مد و کتنده تر و وزن یعنی اول تثنیه انصر است و ثانی تثنیه انصر است
 و جمعها و جمع آن هر دو انصر و این جمع کسر انصر است که اسم تفضیل مذکر است و در آن بنا مفرد باقی است
 و انصر و ان این جمع سالم است که بنا مفرد در آن باقیست یعنی سخت مد و کتندگان همه مرد و انصر جمع
 کسر انصری است که تفضیل مونث است انصریات جمع سالم است کل لفظ بکون احد حر و فیه الکلیه

ق
ق
ق
ق
ق

که ضمیر بود بود بدل نمودند بوش شد الهمزة المفتوحة بعد الضمة تصیر و او اما تصیر بضم الهمزة
 با و در همزه مفتوحة که بعد ضمیر بود و او می شود و چنانکه بعد کسره با می شود برای تناسب جواز این همزه
 مفتوحة در ابدال حکم همزه ساکن مضمونه دارد و نشاط این حکم فتح همزه و وقوع بعد ضمیر و کسره است نه اینکه
 مفتوحة بعد فتح الف گردد و نه اینکه کسوره مضمومه بعد کسره یا اگر در او اخش مضمومه را بعد کسره یا میگردد
 و مستزیدون را مستزیدون میگردد و کسوره را بعد ضمیر و او چنانچه کسره را اول بخوانند و بعضی صرفیان همزه متحرکه
 را بدل کردن بفتح حرکت جائز تا قبل دادند و سئل را سال و سیم را ستم در وقت رارف خوانند و سوزان
 را سوان و در و ش را در و ش گویند و مستزیدون و مستزیدون و مستزیدون را مستزیدان و مستزیدین
 و مستزیدون خوانند و چون که در اصل چون بود و همزه مفتوحة واقع شد بعد ضمیر از او بدل کردند چون
 آنچه جوید است و آن طرفی از طرف عطار باشد معنی طبع عطار و میسر که در اصل بود و همزه مفتوحة
 واقع شد بعد کسره آنرا برای تناسب کسره باید بدل کرد و دید میسر است معنی کینه و معنی الهمزة که کسره بعد الواو
 و الیا را الیاء تعین الساکنین تبدیل بحسب ما قبلها همزه متحرکه که بعد واو و یا زانده ساکن باشد
 نه برای الحاق رواست که بحسب ما قبل خود بدل شود و جواز او و غام باید لزوماً بسبب اجتناب متجانسین نحو میسر
 که در اصل بر تیره بود و همزه متحرکه واقع شد بعد یا زانده ساکن که برای الحاق نیست آنرا باید بدل کرد و جواز آن
 و بار او را با او غام نمودند و با بر تیره شد معنی آفریدگان همچنین خطیبه است و مقروءه که در اصل مقروءه بود
 همزه متحرکه آمد بعد و او زانده ساکن که نه برای الحاق است آنرا جواز او بود بدل کردند و او را در و او را زانده
 او غام نمودند مقروءه شد یعنی خوانده شده و فیس یعنی تیر غور و مصغرا فو شس که جمع فاس است
 یعنی تیر در اصل فیئیس بود همزه واقع شد بعد یا زانده ساکن آنرا جواز او بدل کرده یا را یا او غام
 لزوماً کردند فیس شد و بر جواز قلب همچنین همزه کلام الله شاید است که احاطت خطیبه آمده است و در
 جعل وجود بدل گفتند که همزه بعد بار و او برای الحاق است اینجا حرکت همزه نقل کرده یا قبل و پسند
 و همزه را بیگفتند زیرا که هر جا که همزه بعد حرف جمیع ساکن با و او و با ی اصلی با زانده برای الحاق یا زانده
 کلمه دیگر یا بعد الف و فون افعال آمد رواست که حرکت با قبل رود و همزه بنفید مانند مثل و لم و ضو و شی
 و ید و مؤخو و برمی خاه و حوب و جمل و نمر و اس سئل و لم آره و صور و شی و ید و مؤخو و برمی خاه
 و حوب و جمل و نمر بود بقاعده مذکوره حرکت همزه نقل کرده یا قبل دادند و همزه را انگذند مصنف
 فیس ستره و شمال یائی برای آن آورده تا بمانند که با برای تصغیر بود یا برای دیگر فاعده زانده باشد
 آنرا برای الحاق بود فاعسم و او اجمع همزمان غیر کسورین ابدال الثانیة و چون دو همزه

جمع شود چنانچه اگر آن کسور نبود یعنی پرده مفتوح باشند یا پرده مضموم یا اول مفتوح و ثانی مضموم یا بالعکس
 درین پرده چهار صورت همزه دوم را بر او بدل کنند اگر ثانی بجای اول مگر نبود و گرنه یا بدل نمایند نحو او اطر
 که در اصل او امر بود و همزه جمع آمدند بر کده می از آن کسور نبود است دوم را بر او بدل کردند او اطر شد و او اطر
 را اول هم کردند و آنست که او بدعم نمودند و الا یا و اگر کده می از آن کسور بود یعنی اگر مرد کسور
 باشند یا اول کسور بود و دوم مفتوح یا اول مفتوح بود و ثانی کسور یا اول کسور بود و دوم مضموم یا اول
 مضموم بود و ثانی کسور درین پنج صورت نمایند را یا بدل کنند نحو شائیه مانند شائیه که در اصل شائیه بود
 یا واقع شد بعد الف فاعل و فعل او معلل بود یا را به همزه بدل کردند شائیه شد و همزه جمع آمدند اول از آن
 کسور است ثانی را یا بدل کردند شائیه شد و جا که شمال مشهور بود مصنف قدس ستره آنرا نیاورد و که در
 اینجا نقل مرسنه بوده است او همان قلاب مکانی میکند که جاری را جاری میکند در صورت اینقاعده
 جاری نمی شد لهذا مصنف قدس ستره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده و رأیت جلا جاد الی البصره همزه
 اول هم جاد بود اما بموجب قاعده یا بدل کردند جاد را شائیه که در اصل آفته بود و دو هم معنی و در حرف از یک
 جنس بودن جمع آمدند و مقبلش حرف ساکن بود حرکت سیم اول را نقل کرده باقیل دادند و اول را در دوم
 او غام کردند آفته شد و همزه جمع آمدند و ثانی کسور بود آنرا یا بدل کردند آفته شد و این محرم جاری الی کتبه
 بر اصل جاری بود بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را یا بدل کردند و همزه را بر یا بعد کسره دشوار داشته ساکن
 کردند و یا با اجتماع ساکنین اتحاد جاری شد و مرت بر مل جاری الی در اصل جاری بود همزه ثانی را یا با قاعده
 صدر الی آخره و آیهیث که در اصل آیهیث بود یا متحرک یا مقبلش حرف صحیح ساکن حرکت بار نقل کرده باقیل
 دادند آیهیث شد و همزه جمع آمدند ثانی کسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را یا بدل کردند آیهیث شد
 و انکاتت الشائیه ساکنه ایدت بفتح حرکت ما قبلها و اگر همزه دوم ساکن باشد موافق
 حرکت ما قبل همزه بدل کرده شود و چون اگر ما قبل آن فسخ بود بالف بدل کرده شود و اگر پیش همزه ضم بود
 بود و بدل کرده شود و اگر ما قبل آن فتح بود یا بدل کرده شود و چون آیهیث که حکم بدل یک همزه سهل بوده است
 لهذا در اینجا جا تر کردند و چون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل این هم بوجوب گران کردند نحو آمن که در اصل
 از من بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و مقبلش مفتوح ثانی را بالف و جو یا بدل کردند آمن شد آوین
 در اصل آوین بود و همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و مقبلش مضموم ثانی را بر او بدل کردند آوین شد
 ایمانا که در اصل مانا بود و همزه جمع آمدند و ثانی ساکن بود و مقبلش کسور ثانی را یا بدل کردند ایمانا شد
 در نیمه موافقت باقیل ملحوظ داشته اند که با بعد خست حرکت باقیل است و فی مثل سسل و مستهرون در و

ق

ق

او را پیشه و اگر قاعده یافته شود میباید کند مانند تا از بروزن مثل که شد و اوضاع است تفکر و ان
 این مختصر کلستین در المادنی عدنی بقلم اللام ثبتان و اگر دو همزه از دو کلمه مجتمع شوند در اولی بیجا
 لام بود و حقیقت هر دو همزه را ثابت دارند که اجتماع با تقارن و کلمه پیدا شده درین اجتماع عارضی گردیده است
 پس قیاسی نباشد مانند آیه او تخفیف الواحده بانحنیف کرده شود یکی با بطریق انفرا و ثقلب همزه اولی
 بموجب قاعده اولی مانند شس بانسبیل همزه ثانیه او کلماتها همان صورت قاعده تخفیف بانحنیف
 هر دو کرده شود بشرطی که قاعده تخفیف باقیه شود پس تخفیف اولی بطریق انفرا و تخفیف ثانیه بطریق جمع مانند
 راست قار و اینهمه همزه ثانیه را بموجب فتح اول قاعده پنجم مانند او امر بود بدل کردند و اولی را بموجب قاعده
 دوم نیز باید بدل کردند فارسی و بیترشد و کم فوجد مانع در مانع هم باقیه نشود و اگر مانع باشد تخفیف نکنند
 مانند لم یثا احد که درینجا وقوع همزه ضعیف بجای لام نیست و این مانع تخفیف است مذکور اخذت الواحده
 با انداخته شود یکی لاعلی التیسین و ثابت و رسته شود دیگر کمال خود نحو قر و اولیک مانند قدر و اولیک پس
 اگر اولی را اخذت کنند قدر و یک خوانند و اگر ثانیه را اخذت کنند قدر و یک خوانند و اما لزوم ثقلب همزه دوم که
 بلیست فی مثل احسن عندک در مانند احسن عندک که در اصل الاحسن بود همزه اولی برای استقامت است
 و ثانیه وصل مفتوحه است مانند لان بالف است تخفیف الثانیه یعنی دوم مفتوحه را اخذت میکنند بلکه بالف
 بدل نیامند چه اگر اخذت کنند اجتماع ساکنین التباس انشاء غیر لازم آید مع اجتماع الساکنین با وجود اجتماع
 ساکنین که علی غیر صده لازم می آید و اگر غیر همزه وصل مفتوحه باشد و بران همزه استقامت آید فی مثل انت در
 انتدانت تا که در اصل انت بود و دران همزه غیر وصل مفتوحه بود و بران همزه استقامت آوردند آنت شد در صحت
 ترا و الالف بینهای افزاینده الف را در میان دو همزه در دست یا زیاده الف تخفیف ثانی ثقلب و تسبیل
 نحو امیل و اوتت در آیل و آنت چون مصنف رحمه الله از بیان قواعد مضمون که بطالب ضروری بوده فایده
 شده شروع فرموده در قواعد ضروری مثالین در فرموده قواعد المثال طالب را فو این مثل یا در استثنای است
 بد آنکه تحذف الواو التي تقع بعد الباء المفتوحه من علامته المضارع قبل الكسرة الحقيقية
 او التقدير تیه و اوی که بعد یاز مفتوح علامت مضارع قبل کسره تحقیقی یا تقدیری باشد بقیه کسره تحقیقی
 آنکه بر حقیقت خود در تلفظ ثابت باشد و تقدیری آنکه فتح بود و در اصل کسره بود و نحو نضع مانند نضع و اصل بوضع
 بود فتح یاز علامت مضارع و کسره عین پس و او افتاد بیان فتح یاز علامت مضارع و کسره عین از انچه
 و آنگاه کسره عین را در نضع یا اعتبار ثقلب او با حرف حلق فتح بدل کردند و از باب فتح بفتح خوانند و آنکه حساب
 فصول الکبری رحمه الله عموما بعد فتح علامت مضارع گفته خلاف سلف است زیرا که ایشان گفته اند که وقوع

ق

علامت بوضع در اصل
 فتح یاز علامت مضارع
 و کسره عین از انچه
 و آنکه حساب
 فصول الکبری رحمه الله عموما بعد فتح علامت مضارع گفته خلاف سلف است زیرا که ایشان گفته اند که وقوع

قواعد المثال

و او میان یا مفتوح علامت مضارع و کسره لازم باشد در اینجا مصنف قدس سره نکات فصیح و بفریب بیان کسره تقدیری را آورده
 و بعد این مثال کسره تحقیقی است که در اصل بود و در باب سبب و نشانه بیابان چهارم در علامت مضارع و کسره تحقیقی انداختند
 بعد شد و هرگاه که او از بعد افتاد و قوم اختلاف حکم باب چهارم دارند گفتند که در سقراطی باللام و اینج الاخره اینها در
 امر و دیگر صیغ مضارع از تعدد اعد و غیره افتاد و اللباب نحو تعدد اعد و تعدد و تعدد و وضع حکم با پارچه
 صیغهای تعدد اعد و تعدد و وضع مطرد بود و مختلف نگردد و اگر چه از قبیل حمل کثیر بر قبیل بود زیرا که هر یک از اینها
 تخفیف بود که در اصل اکثر بر اقل بود آنرا واجب شمارند و حمل بعد بر او را خواستند اگر چه از قسم حمل اقل بر کثیر بیچاره انداختند که در آن
 قوت تخفیف بوده است و وضع ساخته شد از تعدد و توضع تا علامت مضارع را حذف کردند تا بعد سخن
 ساکن بود همزه کسوره در اول آورند که عین ایشان مضموم نبود و آخر ایشان را ساکن کردند از جهت و وضع
 شد و او را از ایشان بموافقت بعد انداختند همزه برای ابتدای سکون آورده بودند تا هم نامند همزه را هم انداختند
 و وضع شد و او را ایشان را بموجب قاعده میران بیابان نگردد که حذف تخفیف زیاده است نسبت به بدل و آنرا
 مالک یوم الدین و او را انداختند که اینجا و از بعد یا مفتوح علامت مضارع و کسره لازم نیست از یوه و او را
 انداختند که او بعد یا علامت مضارع مفتوح نیست و از یوه سم و او را انداختند زیرا که او اگر چه بعد یا
 مفتوح علامت مضارع است مگر قبل کسره نیست و یا اینکه بعد یا مفتوح علامت مضارع و قبل کسره تحقیقی افتاد آنرا
 هم می اندازند و هم بالاعت بدل می کنند مانند پیش که در اصل شمس بود پس کردند هم پائین نمودند و تسقط
 و او المصدر الهمی یکون علی وزن جبر و بعضی عنها تا فی آخره و مصدری که بر وزن
 فعل کسره فاعل و سکون عین بود و او شش که بجای فاعل بود و بیفتد و عوضش در آخر تا آید نحو عدده و زنه
 مانند عدده که در اصل و عد بود و زنه که در اصل وزن بود و او واقع شد بجای فاعل آنرا انداختند و عوضش
 در آخر تا آورند و عین و زار را حکم الساکن از حرکت حرکت بالکسر تید او سکون لازم لازم می آمد کسره دادند
 و خلیل گوید که کسره فاعل عین داده و او را انداختند و در بعضی مواضع اثبات و او با تا عوض بر قبیل قلت
 آمده است چنانچه در کلام مجید است و کل وجه بقول سیبویه بجلا ف میر و که معنی اسم جانب گوید و الو او الساکنه
 بعد کسره نصیر یا کما نصیر الیاء الساکنه بعد لضمه و او اهر و او ساکن که بعد کسره بود و یا شود
 چون یا ساکن که بعد ضم بود و او شود نحو میزان مانند میزان که در اصل میزان بود و او ساکن باقیش کسره
 بود و آنرا یا بدل کردند و موقن که در اصل موقن بود و یا ساکن واقع شد بعد ضم آنرا او بدل کردند و موقن
 شدند و در صفت موقنی که بر وزن فعلی مقل عین یاتی بود و یا آن بنا سبب ضم ماقبل و او نشود بل قیاس مطرد
 در آن است که ضم آن بنا سبب یا کسره گردد مگر اگر اسمیت در آن غالب شده باشد آن یا در او او

قول بود و او متحرک اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا با لغت بدل کردند قال شد و با ع در اصل مع بود یا متحرک اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا با لغت بدل کردند با ع شد و خاف در اصل خوف بود و او متحرک اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا با لغت بدل کردند نجات شد الا فی مثل عور و بعض فی معنی اعور و بعضی گوید مثل عور و بعضی که معنی اعور است یک شرط را فی مثل بطریق استثنای بیان فرمود و دیگر شد الطار بر عظیم معلوم مفتوح فرمود در سائر مذهب بود می خواست با شماره طرف دیگر شد لفظ بطریق استثنای فرمود حالا آنهمه بالانه کور شده و خدا گویان الذکر می تنفع المؤمنین اذا اسقط فی الماضي الالف باجماع الساکنین یعنی الفار ان کان مضمون العین لیدل علی حذف الواو هرگاه الف در مابقی جمع شدن دو ساکن افتد فاعله ضمیه و بند اگر از باب مضموم العین یعنی از باب نصر و کرم باشد تا این ضمیه دلالت بر حذف واو کند و این قرآن ساکنین فطری بود یا تقدیری چنانکه در تائیس بیاید نحو قلن مانند قلن که در اصل قولن بود و او متحرک باقیاش مفتوح و او را با لغت بدل کردند باجماع ساکنین شد در بیان الف و لام الف افتاد قلن شد فاعله ضمیه دادند که از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف واو تا قلنا همین قاعده مرعی دارند و بعضی گویند که قلن در اصل قولن بود و فتحین پس آنرا نقل کرده بقولن یعنی داد آورده و ضمیه بر واو دشوار داشته نقل کرده باقیل دادند بعد از آن حرکت باقیل و او باجماع ساکنین افتاد قلن شد و این عمل بعضی موجب همان است و همین باب واحد در حالت واحده بعضی مفتوح این باشد و بعضی غیر آن و اعتراف تعدیه مضموم العین یعنی به اعتبار قلن و آن مجموع است و الا قیاسه و اگر اجوف و ادوی باشد بلکه یایی بود یا از باب مکسور العین فی الماضي باشد بقا ماضی همین تلافی مجرد بعد حذف عین باجماع ساکنین کسره داده شود لیدل علی حذف الیاء تا آن کسره بحذف باس دلالت کند او گونه مکسور العین با دلالت کند آن کسره بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضي نحو عین که در اصل عین بود یا متحرک و باقیاش مفتوح بود یا با لغت بدل کردند و الف باجماع ساکنین افتاد عین شد با موجوده را کسره دادند تا دلالت کند بر حذف یا و ضمیه از عین یعنی نقل کرده تغلیل میکنند چنانکه در قلن گفته شده اینجا کسره نقل کرده باقیل میدهد بعد از آن حرکت باقیل یا در باجماع ساکنین می اندازند یعنی می شود اینجا نقل هم حالات اصل است و تحقیق که در اصل عوم فین ففتح خا بر حبه و کسره او بود چون واو الف شد و آن باجماع ساکنین افتاد خا را کسره دادند و ضمیه نیز که در کسره دال بر باب است و آن اهم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قلت و بعت ممکن نبود و در قلت و بعت که در اصل قلت و بعت بود دلالت مضموم و کسره بر باب و محذوف هر دو موجود و باید کرد و ضمه الفار فی الماک

المجبول تقلب کسره و الواو یار و ضم فادرماضی مجبول کسره شود و او یار برگاه که و او یار عین
 ماضی مجبول بود آن و او یار معروف تعلیل یافته شد جائز است تخفیف در آن یکی ازین سه طریق
 با اینکه کسره آنرا بجای ضم ماقبل برمی و بعد از آن ضم آن پس یا را سلامت واری و او را بسکون خودش
 بعد کسره بیابدل نمائی با اینکه آن کسره را بگیتی پس و او یار ساکن شود تخفیف بسکون خودش بعد ضم و او
 شود و او سلامت ماند یا اینکه کسره را با شتام ضم خوانی چون قیل که در اصل قول بود کسره بعد ضم و شوار
 داشته نقل کرده باقیل بزوند بعد از حرکت ماقبل و او ساکن شد و ماقبلش کسور است و او را با
 بدل کردند قیل شد یا گویند کسره بعد ضم بر و او و شوار بود آنرا و در کردند قول شد پس در صورت اولی
 نقل و قلب هر دو شد در صورت ثانیه فقط حذف حرکت و او شد یا با شتام خوانند و هیچ در اصل بیع بود
 کسره بعد ضم بر یا و شوار داشته نقل کرده باقیل و او بعد از ضم ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضم
 بر تخفیف و شوار داشته و در نمودند تا ساکن ماقبلش مضموم شد یا او بدل کردند بیع شد یا با شتام خوانند
 و تخفیف و در حقیقت همان تعلیل است که در قیل گفته شد ففکر و او استسقط الیاء منه باجماع الساکنین
 یضم و یکسر کما مر آنفا و هرگاه که تخفیف باجماع ساکنین بنفید فادرمضموم شود اگر انا باب مضموم بعین فی الضم
 اجوت و اوی است و کسور شود اگر اجوت باقی است یا از باب کسور بعین است چنانچه گذشت بالا عین
 وقت چون قلن که در اصل قول بود کسره بعد ضم بر و او و شوار داشته نقل کرده بقاف یعنی باقیل و او
 بعد و در کردن حرکت ماقبل او ساکن قیل او کسور بود آن و او را بیابدل کردند و یا باجماع ساکنین افتاد
 قلن شد قاف رضمه و او ندان و لالت کند بر خفت و او یا گویند که کسره بعد ضم بر و او و شوار داشته
 افتاد ساکنین شد میان و او و لام و او افتاد قلن شد و بعین در اصل بعین بود کسره بعد ضم بر یا و شوار
 نقل کرده یا که ماقبل است و او بعد از حرکت یا باجماع ساکنین شد میان یا و بعین یا و افتاد بعین شد
 یا گویند کسره بعد ضم بر یا و شوار داشته انداختند و یا تخفیف باجماع ساکنین افتاد بعین ماند پس با و موخده
 کسره و او ندان و لالت کند بر خفت تخفیف بعین شد تا آخر و فحق و در اصل خو فحق بود کسره بعد ضم بر و او
 داشته نقل کرده باقیل و او بعد از حرکت بعین اکنون ماقبل و او ساکن کسور شد و او را بیابدل کردند
 و یا باجماع ساکنین افتاد بعین شد یا گویند کسره بعد ضم بر و او و شوار داشته انداختند و او را بافتاد
 ساکنین افتاد بعین شد پس خا ر کسره و او ندان و لالت کند بر باب بعین شد الواو و الیاء
 بعد الف اسم الفاعل تصیر مخرجه و او را که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشد و در ماقبلش
 افتاده باشد یا او را فعل نبود مخرجه گردد نحو فاعل مانند فاعل که در اصل فاعل بود و او واقع شد بعد الف

هم قاعلی و فعل او معلول بود آنرا همزه بدل کردند قائل شد و با فتح که در اصل یایع بود یا او افتاد پس
 از الف هم قاعلی بجای عین کلمه و هاشم معلول بود آنرا همزه بدل کردند با فتح شد و خافت که در اصل
 خاوت بود و تعلیل این همچو نحو قبل قائل است که بالا گفته شد و در طار و عاور و صاید و تعلیل نشده که در عین فعل
 او تعلیل نشده است و در سائف و فاطم تعلیل کرده اند که اول فعل نیست و تسقط فی اسم المفعول و متفعل
 حرکتها الی ما قبلها و در اسم مفعول و او و یا بیفتد و حرکتش باقیل رود مانند مفعول که در اصل مفعول بود
 و او متحرک باقیش حرف صحیح ساکن بود حرکت و او را نقل کرده باقیل و او را اجتمع ساکنین شد و میان
 و و او یعنی و او اول یعنی عین رومی اندازد که و او تانی و او ضمیر است و ضمیر حذف نمی شود مفعول شد و بعضی
 و او تانی ضمیر رومی اندازد که و او اول صلیب است و او تانی نماند است و حذف زائد اول است از حذف اصلی
 پس درین مفعول اجوف و او بی نقل حرکت است و اسقاط حرف و فی مثل بیع و در مانند بیع که مفعول اجوف
 تانی است در اصل بیوع بود و با متحرک بود و باقیش حرف صحیح ساکن بود حرکت یا در نخبه را نقل کرده باقیل
 که با موحده است و او را اجتمع ساکنین شد و میان با و او پس و او افتاد بیع شد و صمه باره یکسره
 بدل کردند چنانکه می فرماید تغییر ضمته ما قبلها کسره لتاسبه الیا و ضمته ما قبل کسره بدل شود و برای
 رعایت یایع شد و بعضی یایع اندازند بیوع می شود پس ضمته با موحده را یکسره بدل می نمایند بیوع شد
 و و او ساکن باقیل آن کسور و او را یایا بدل می کند بیع می شود و در مفعول اجوف یایی تغییر بسیار آید مانند
 بیوع و مطلوب و حیو و نحو ما تغییر در اسم مفعول و او حی کم است مانند معودن و کل و او و یا و بحرین
 ما قبلها حرف صحیح ساکن متقل حرکتها با قبلها و هر دو او یا که متحرک بود و باقیل او حرف صحیح
 ساکن حرکتش باقیل رود و بی شرط که آن کلمه طوی نبود مانند جهور و شریف و کلمه ناقص نباشد مانند بطول
 و بی کلمه یعنی لون و عیب نباشد نحو عور و ایل و اسود و ابيض و صفته عجیب نبود مانند ما قوله و ما اطلبه و اسم
 نباشد مانند محور و محیط و نباشد هم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از آن باشد اگر زائد در او نشود
 مانند طیب و الووم که قبل اطلاق بر وزن متعارف فعل است و حرف اول نشان همزه مشترک است میان اسم
 و فعل تغییر و تمیز و تجویز که بعد اطلاق بر وزن تغییر و تمیز و تجویز که مضارع معروف است حاصل می آید
 و نیز حرف اولش که تا است مشترک است میان اسم و فعل درین صورت تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
 مشترک باشد تغییر و تمیز و تجویز کند تا بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد یا محافظا خاص باب خود باشد
 قابل و نقل حرکت یای اول در سنجی باقیل و انداختن آن لغت تهیم است بر غیر قیاس و میگویند است
 سنجی است سنج فان کان تلک الحرفه فتحه تغلب الف پس اگر آن حرکت فتح بود و او

و یا زبالت بدل شوند و اگر ضمیر و کسره بود سلامت ماند و تسقط ان اجمع الساکنان و باقران
 و ساکن آن الف بیفتد و فی باب الالف و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامه و استفعال
 و در مصدر باب استفعال مانند استفاضه و استعانة عوض عنها التاری فی آخره عوض آورد می شود
 تا از ان الف در آخر باب مذکور نحو نقول انند نقول که در اصل نقول بود و او متحرک باقیش حرف
 میجیح ساکن بود حرکت و او را نقل کرده باقیل دادند نقول شد و نقلن در اصل نقولن بود و او متحرک
 بود و باقیش حرف میجیح ساکن حرکت و او را نقل کرده باقیل دادند و او باجماع ساکنین افتاد و نقلن شد
 و میسج در اصل میسج بود و با متحرک باقیش با حرف میجیح ساکن بود حرکت با نقل کرده باقیل دادند
 میسج شد و میسجین که در اصل میسجین بود و با متحرک بود و باقیش حرف میجیح ساکن حرکت با نقل کرده باقیل
 دادند و با جماع ساکنین افتاد یعنی شد و میسجین اگر معروف خوانند صلیش نخوف باشد و اگر مجهول
 دانند صلیش نخوف بود هر دو صورت با متحرک بود و باقیش حرف میجیح ساکن حرکت و او را نقل کرده
 باقیل دادند و او که مفتوح الاصل بود از زبالت بدل کردند نخاف نخافت شد و میسجین و میسجین
 الف باجماع ساکنان افتاد و یقال در اصل نقول بود درین تغلیب نخاف باید کرد و میسج در اصل
 میسج بود و با متحرک بود و باقیش حرف میجیح ساکن حرکت سخته را نقل کرده باقیل دادند
 و یا زبالت بدل کردند میسج شد و در معنی الف باجماع ساکنین بیفتد و مقول در اصل مقول بود
 و میسج در اصل میسج بود اعلال این هر دو صیغه بالا ذکر کرده شد و اقامه در اصل اقوام بود و او متحرک
 بود و باقیش حرف میجیح ساکن حرکت و او را نقل کرده باقیل دادند و او که در اصل مفتوح بود از زبالت
 بدل کردند الف باجماع ساکنین افتاد و در آخرش در عوض آن تا آوردند اقامه شد و همچنین است
 تغلیب استقامه که در اصل استقام بود تغلیب اقامه در این جاری کردند چون مصنف قدس سره از اصول
 ضروریه اجوت خارج شد شروع کرد در قوامین ناقص فرمود قواعد الناقص و استورات تخفیف
 ذمی الاربعة که ماضی او جار حرفی می شود در واحد تکلم مانند غزوت باید دانست کل او و یا و میسجین
 بعد الف میسجین الفا کما فی الاجوت هر دو و او و یا متحرک است که بعد فتح لازم باشد بابت بدل شود
 بشرط آنجا که در اجوت شناختی و الالف تسقط باجماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
 به انقاس ساکنین بیفتد بشرط بودن موانع و اگر مانع باشد و او و یا مذکور را بابت بدل کنند و موانع
 اعلال در تغلیب قال گفته شد ففکر یا گویند اگر مانع باشد برای اسقاط و باجماع ساکنین را جار حرفی دادند
 پس الف بعد له سابق نشود چنانکه در جاه بوقت با وجود جماع ساکنین الف بعد له نمی آید فافهم

قواعد الناقص

نحو و همانند و عا که در اصل و نحو بود و او متحرک اصلی بود و ما قبلش مفتوح فتنه لازم آنرا با الف بدل کردند
و عا شد و این باب الف نویسنده زیرا که الف ثالث اگر بدل از یاء است یا نویسنده چنانکه می آید و گرنه با الف
مانند عَصَا و عَفَا و نحو اینها اصل خود است اگر در آن تعلیل کنند ثنینه و واحد یک میشود و بودن و او قبل الف
ثنینه مانع بوجود است و نحو او در اصل و نحو او بود و او متحرک و ما قبلش مفتوح بود آنرا با الف بدل کردند
و الف با اجتماع ساکنین افتاد و نحو شد و الف می افزایند بعد و او جمع که در فعل باشد و ضمیر مفعول به واحد
و نون جمع بدون پیوسته باشد تا در بعضی صور بود و عطف مشبته نکر و چون قدر و الم بقصد و او دعوت در اصل
و دعوت بود و او الف شد و الف با اجتماع ساکنین حسب قاعده بالا افتاد و عت شد و عتا در اصل و دعوت تا
بود و او متحرک اصلی واقع شد بعد فتحه لازم آنرا با الف بدل کردند و اجتماع ساکنین شد در میان الف و تاء
ساکن تقدیری الف افتاد چه اصل عتا دعوت بوده است چون الف ثنینه در آخر آن آوردند الف با
خود را مفتوح میخواهند تا اگر فتحه دادند دعوت شد و چون تا آخر بر اصل خود است دعوت و دعوت تا دعوت
دعوت و دعوت تا دعوت و دعوت دعوت تا دعوت می آید و الف بدل کرد و در اصل رومی بود و متحرک الاصل
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا با الف بدل کردند و بی نوشتند کما قلت رومی شد در بسیار اصل خود زیرا که
یا و قبل الف ثنینه واقع شده است و آن مانع تعلیل است رمواد اصل می آید و یا و متحرک واقع شد بعد فتحه لازم
آنرا با الف بدل کردند و الف با قران الساکنین افتاد و مویشد باقی مانند مذکور است رمت باسل ریش
بود یا با الف بدل کردند و الف با اجتماع ساکنین افتاد و رمت شد و رمتا در اصل ریتا بود و یا و متحرک
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا با الف بدل کردند و الف با اجتماع ساکنین تقدیری افتاد و رمتا شد ریت
ریتا ریت
او افتاد بعد ضمیر و کسره سقط او نقل می آید یا ما و کسره هر دو او یا که بعد ضمیر و کسره بود و بقیه یا با قبل رود یعنی
اگر قبل ضمیر که بر حرف علت است کسره بود و بعد آن ضمیر و او باشد مانند ریمون که در اصل ریمون بود و قبل
کسره که بر لین است ضمیر بود و پس آن کسره یا باشد مانند مدین که در اصل مدین بود و درین هر دو صورت
از آنجا پیش نقل چنانچه در اول گویند که ضمیر بر یا بعد کسره و قبل و او بود نقل کرده با قبل و او بعد از آن
کسره با قبل یا با اجتماع ساکنین افتاد و بر نون شد و در دوم گویند که کسره بر او بعد ضمیر و قبل یا بود
با قبل بر نون بود و در کردن ضمیر با قبل و او با اجتماع ساکنین افتادند مدین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکه ضمیر بعد کسره بود و نه با قبل و او مانند مدین یا ضمیر بعد کسره بود و قبل و او باشد مانند مدین یا ضمیر
قبل و او باشد و بعد کسره باشد مانند مدین که در اصل مدین بود و یا کسره نه بعد ضمیر است و قبل یا